

“تنهاترین پرنده ی عاشق“ ، خیل بیشمار همراهان را ببین !

بمناسبت بزرگداشت شصت سالگی **مینا اسدی** ،
شاعر، نویسنده و ترانه سرای معاصر ایران

(چاپ شده در **ساینهای اخبار روز، پیک ایران، روشنگری، دیدگاه، گویا** مارچ 2003)

نیلوفر بیضایی

دوستان گرامی،
از اینکه نمی توانم در کنارتان باشم ، بسیار متاسفم. می دانم که جایم چندان هم خالی نخواهد بود، چرا که بسیاری از دوستان و همراهان دیگر، امشب در مراسم بزرگداشت مینا اسدی حضور دارند و هر یک بنوبه ی خود سهمی در ادای احترام به این هنرمند بیدار و توانا بر عهده گرفته اند. می دانم که مینا اسدی نسبت به مراسمی اینچنین نظر خوشی ندارد. می دانم از اینگونه ارزیابی ها که مثلا کدام هنرمند “بزرگ” است و کدام “بزرگتر” ، خوشش نمی آید. می دانم که از “خود بزرگ بینی ها” و “من باد زدن ها” بیزار است.

با اینهمه خوب است که بدانم ارزش حضورش در عرصه ی هنر و اجتماع شناخته می شود. باید بدانم که ما به ماندنش و سربلند ماندنش ، به صدای معترضش و به زبان صریح و بی ادایش ، امروز بیش از هر زمان دیگر محتاجیم. از گیسو شاکری عزیزم تشکر می کنم که امشب این امکان را برای ما ایجاد کرد تا به بهانه ی بزرگداشت شصت سالگی به مینا بگوییم که حضورش برای ما موهبتی ست.

اشعارش را ورق می زنم و به دهه ی چهل بازمی گردم . شاعری جوان با مخاطبش عهدی می بندد آنجا که می نویسد:

“... صداقت در من هست

و مهربانی با من هست

و همه ی چیزهای خوب و روشن.

باور می کنم

باور می کنم

و صادقانه می گریم

و برای خوبی هایم

و برای قلبم

و برای سکوت مهرآمیزم

جایزه ای نمی خواهم...” (جستجو در باد، 1349)

میانی جوان آن سالها راهی دشوار در پیش داشت. راهی که پیش از او فروغ فرخزاد آغاز کرده بود . انبوه شاعران و نویسندگان مذکر نگاه خوشی به حضور زنان سرکش و جسور نداشتند . آنها را “خودی” نمی دانستند . نگاهشان می گفت که زن را یا در خانه می خواهند و یا در رختخواب. “اندیشه” را اما، تنها حیطه ی خود می دانستند. روزگار تهمت و افترا بود به زنانی که می رفتند تا پای در عرصه ی اندیشه بگذارند و رد پایی محکم از خود بر جا بگذارند. شاعر جوان ما این خطر را حس می کند آنجا که می نویسد:

“... سلام دوستان

همانگونه که با شتاب می گذرم

با شتاب بازمی گردم

و صداقت را

در وجود شما می یابم

و از خنجرهایتان

تنها برق آنرا
که روشن و صادق است
می بینم ... (همانجا)

می‌نای جوان شعر می گوید، ترانه می سراید و بعنوان روزنامه نگار کار می کند. می آفریند ،
تک نفره می ایستد، باج نمی دهد، باج نمی گیرد، شاعر گل و بلبل نیست، شاعر دردهای زمانه
است ، زبان صادق انسان معترض است :

“ ... مادرم می ببند
می شنود
اما گاهی
قیمت عینک یا سمعک را می پرسد
و همیشه نگرانست
مبادا که یکی از ما
حرفی بزند
که سر سبزش
بر باد رود... ” (زندگی ، 1350)

می‌نا اسدی شاعر “آزادی” است . بهانه ی او برای زیستن این است : “... سر به عاشقی بسپاریم
، یکدیگر را دوست بداریم...”. و خود از این عشق پرچمی می سازد . عشق او به آزادی و به
رهایی مردمی که دوست می دارد ، در بند بند اشعارش حس می شود. شور او به در ما شور بر
می انگیزد و صدای معترضش که مصلحت نمی شناسد ، صدای ما می شود آنگاه که می گوید: “
یک نام برای تمام خیابانها، یک کلام برای تمام زبانها و یک فریاد برای تمام انسانها: آزادی”
(1357).

هنگامیکه آن انبوه قلمزنان در سالهای نخستین انقلاب با خمینی به معامله و مغالزه
پرداختند، او بر سر آزادی حاضر به معامله نشد و باز تک ایستاد. او با هوشی کم نظیر بسیار
زود دریافت که رویای آزادی سرابی بیش نبوده است و یکسال پس از انقلاب در سوگ آزادی
نوشت:

“ آزادی ، ای کلام حق، بنگر
خاک است که شد کنون ترا بر سر
گلگون کفنا که جان ز کف دادی
تا قصه ی غم به سر رسد آخر
افسوس که در بهار آزادی
جای گل و ساقه های بارآور
رویید به دشت، خار استبداد
رویید به باغ، دشنه و خنجر
...
ای آنکه به حیله و ریا گشتی
خورشید طلوع کرده از خاور
بردار حکایت من و ما را
اندیشه به “ما” کن و ز “من” بگذر
این قصه ی نیمه می شود آخر
هشدار که آن نماند و اینهم نیز
آینده بکار ما شود داور.” (در سوگ آزادی، 1358)

مینا اسدی از آهنگام شاعر تبعید شد. چاپ آثار او در ایران ممنوع اعلام شد و نشریاتی چون کیهان تهران او را "ضدانقلاب" و "مفسد فی الارض" نامیدند. او اما از پا ننشست. فعالیتش و پرشورتر از همیشه، از شهر به شهر، از کشور به کشور رفت و در شبهای شعر حضور یافت. با آن صدای رسا و لحن پر شور، با دستهایی که در پایان هر شب شعرش بهم می پیوست، ایرانیان تبعیدی را به اتحاد در مقابله با حکومت اسلامی فرا می خواند:

"وطن ممنوع!
در شعرهای ممنوع،
ترا خواهم سرود.
با قلم های ممنوع،
بر کاغذهای ممنوع،
ترا خواهم نوشت،
در نامه های ممنوع،
ترا خواهم گریست،
و در خانه های ممنوع،
یاران ممنوع را
بوسه باران خواهم کرد

...

او از زبان تبعیدیان، زیباترین سرود را برای ایران، وطن ممنوع، می خواند آنجا که می نویسد:

"... از کدام خاطره در گذرم،
با چین های عمیق پیشانیم؟
از شب خاطره های توست
که گیسوانم به سپیدی می نشیند،

...

با اندوه تو زنده می مانم،
با اندوه تو رشد می کنم،
و در اندوه تو
دستی می شوم،
سزاوار همدردیت.
می نشینم و بر تو می نگرم.
کودکی ام، در قطار آسودگی
از مازندران من
می گذرد.
رنگین کمان خوابهای بلوغم،
کابوس پاییزی جنگل را
گلگون می کند.
دریای ماسه و عشق و ماهی،
دست تنهایی ام را می گیرد.
و صدایم با قصه های روزهای تو،
کودکانم را به سرزمین نادیده فرو می برد.

...

وطن ممنوع!
زینروست که در اندیشه ی تو
کار خواهم کرد.
زبان ممنوع ترا درس خواهم داد.

و به کودکانم خواهم گفت،
فاجعه ی عربیان ترا،
در خواب خرگوشی جهان،
در آوازی بخوانند.“ (1982، استکھلم)

مینا اسدی در زبان شعرش سخت جدی ست و گاه بسیار غمگین و در عین حال قاطع، روشن و بی تعارف. از پس کلمات و نوع ترکیب واژه ها به حالتها و حسهای شاعر در هنگام سرودن شعر می توان پی برد. اما غم و درد در شعر اسدی، هرگز به یاس “فلسفی”، به بی عملی بدل نمی شود. در پس تک اشعارش، ذهن پویانده ی شاعری حضور دارد، که با تمام نیرو به جهان بیرون از خود و به تغییر آن دلبسته است و مخاطب را در هر قدم به بر عهده گرفتن سهمی در این تغییر فرا می خواند.

بسیاری از کسانی که مینا اسدی را بعنوان شاعر می شناسند، شاید ندانند که او تعداد زیادی مطلب و مقاله و تفسیر سیاسی و اجتماعی نوشته است و اینکه یکی از دیگر نقاط قوت او در طنز نویسی سیاسی است. آنچه نوشته های او را از بسیاری دیگر متمایز می کند، نگاهی تیز بین و بی تعارف و قدرت پیش بینی اوست در تحلیل اوضاع. نگاه منقد اوست به ساختارهای سنتی موجود در ذهن مدعیان دفاع از مدرنیسم.

“اولین نفر” یکی از تاثیرگذارترین و تیزبینانه ترین نوشته های مینا اسدی است که بعنوان سندی از امروز ما باقی خواهد ماند. خودش چند سال بعد در مطلبی می نویسد:
آن روزها که در مقاله “اولین نفر” امروز را پیش بینی کردم و نوشتم ورود آبلیموی “یک و یک” یک اتفاق ساده نیست بلکه آغاز یک برنامه دراز مدت است و تا ابراز ندامت تک آوارگان و بی اعتنا کردنشان نسبت به رویدادهای ایران، نهضت ادامه دارد و سر کیسه ی شل شده یک رژیم غارتگر محض خنده نیست و صد البته قصد و غرضی را دنبال می کند، دوستداران دمکراسی که تازه کله پاچه ی ذبح اسلامی را با چاشنی آبلیموی وطنی نوش جان فرموده بودند چنان بر آشفتنند که انگار کسی به آنها فحش ناموسی داده است. این دوستان آزادیخواه ضمن دلجویی از کسبه ی محترم و بانیان این عمل خیر، از سر طعنه و تمسخر مرا “شاعر نهضت تحریم آبلیمو” خواندند ... قدم به قدم به دنبالمان آمده اند و رد پایمان را جسته اند. نرم نرمک آمده اند و در کنار ما جا خوش کرده اند... در تو... او ... شما ...

رادیوهایمان بخاطر “نوستالژی” اذان پخش می کنند ... روز قتل... ضربت خوردن و شهادت نیمه تعطیلند... خانمهای مکش مرگ مایی که در رقااص خانه ها الیزابت تایلور و مادونا هم به گرد پایشان نمی رسیدند در آنجا حضور فعال داشتند با روسریهایی تا روی دماغشان. آقایانی که از “آرمانی” و “دیور” پایین تر نمی پوشند آمده بودند با پیراهن های سیاه یقه بسته و تسبیحی در دست که “یا ابا عبدالله” گویان بر سروسینه می زدند...“

مجموعه مطالب مینا اسدی که با نام “سیما ساعی” و از زبان یک زن خبرنگار نوشته است، از یک پرداخت واحد در مورد موضوعات گوناگون سیاسی روز تشکیل شده است. خط اصلی همه مصاحبه ی زن خبرنگار است با تیپهای گوناگون در مورد یک موضوع. طنز برخاسته از این نوشته، نه تنها ساختگی نیست، بلکه آنقدر به واقعیت نزدیک است که مخاطب را به خنده ای تلخ وا می دارد، به خودش. به تمام آن پوسیدگیهای بازمانده در پس ذهنش که پشت پرده ای ضخیم پنهان کرده است. خانم خبرنگار ما تنها این پرده را کنار می زند. نمونه ای از این یادداشتها را در مصاحبه ی خانم خبرنگار با یک آقا در مورد “روز زن” بخوانیم آقا شدیداً بر آشفته و مخالفت خود را با این روز اعلام می دارد. خبرنگار می پرسد:

“... دلیل مخالفت شما با روز زن چیست؟

- -
اصلاً چرا باید این روز با بقیه ی روزها فرق داشته باشد. مگر والده ی محترم بنده که ده شکم زایید روز هشت مارس داشت؟ بنده روز هشت مارس را بر خلاف خواسته ی قلبی ام، از ترس والده گرامی، همسر محترم، خواهر فمینیست و دختر مد روزم جشن می گیرم و همراه زنانی که اینجانب را به آتش کشیده اند از این جشن به آن جشن، از این سخنرانی به آن سخنرانی می روم و جرات اعتراض ندارم.

- -
ممکنست کمی بیشتر در مورد مادرتان صحبت کنید؟

- - دست روی دلم نگذارید. خانم والده ی محترم به محض خارج شدن از ایران، شده اند جلو دار جنبش زنان. زن بنده را علیه بنده تحریک می کنند. خواهرم را فمینیست کرده اند و از دخترم هم یک بی حیا و بی چشم و رو ساخته اند. بنده در میان این جنبش خانگی، تک و تنها و غریب افتاده ام و جرات نفس کشیدن هم ندارم. مگر زن علی آقا زن نیست. مگر زن آقا محسن زن نیست...

- - بیچاره شما! حالا بفرمایید که آیا مادر شما با شما زندگی می کند؟
- - نه خیر خانم جان. خانم بنده پیش مادر و خواهرم زندگی می کند. توی خانه ی مادرم انجمن بانوان و دوشیزگان است. اگر می خواهید اخلاقتان خراب بشود، یک تک پا تشریف ببرید منزل خانم والده...
- - لطفا بفرمایید که...

- - مرد در حال فرار: من سگ کی باشم که بفرمایم. بروید... بروید... مگر نمی بینید... دارند می آیند... اوناهاش... خودشانند... مادرم... زنم... خواهرم... دخترم... بیچاره شدم. عجب روز مبارک و میمونی! عجب روز با سعادت! عجب روز هشت ماری!!
یکی دیگر از جنبه های توانایی مینا اسدی در خلق اثر هنری را من در داستان نویسی او می دانم. "سه نظر درباره ی یک مرگ" مجموعه داستانی است که از کلاژهای مختلف تشکیل شده و در یک خط اصلی بیکدیگر مرتبط است. در این مجموعه داستان سرنوشت زنانی ترسیم می شود که قربانیان تربیت در چارچوبهای مرد سالارانه هستند. زنانی که ارزش وجودی خویش را در تعریف جنس مخالف از خود می جویند، بدون اینکه کمترین آگاهی از جوهر وجودی و قابلیت های سوخته ی خویش داشته باشند.

آنچه در من شوق تنظیم این مجموعه داستان را برای اجرای صحنه ای را ایجاد کرد، علاوه بر موضوع، قدرت فوق العاده ی تصویری متن بود. پس از دوبار خواندن متن برایم تک تک لحظات اجرایی در صحنه کاملا محسوس و روشن بود. وقتی به مینا اسدی زنگ زدم تا از او اجازه ی اجرای متن را بگیرم، گفت: این متن چندین سال پیش چاپ شده و من همیشه از خودم پرسیده ام، آیا در میان ایرانیان تئاتری هیچکس نیست که به قابلیت های صحنه ای این متن پی برده باشد؟ او بسیار شاد شد که پاسخ این سوالش مثبت بوده است. "سه نظر درباره ی یک مرگ" یکی از موفق ترین نمایشهای من بود.

در مورد آثار مینا اسدی می شود بسیار نوشت، در مورد ترانه سرایی، شعر، زبان طنز و نگرش او، شاعری که بیش از نیمی از عمرش را وقف کار فرهنگی کرده است. چرا اینقدر در مورد آثار او کم کار شده است؟

خود او در جایی می گوید: " .. زنان بسیاری ایستادند... متوقف نشدند... نماندند.. نگنیدند و جنگیدند که جهان پر از زن باشد... پر از زنانی باشد که بار همه ی تهمت ها و توهین ها و حقارت ها را بر دوش می کشند. تا دیگر حکایت روزگار ما، داستان "آقایون دست خانوما رقص" نباشد... تا زن باشد، حضور داشته باشد و بشکند و ببالد و در همه عرصه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی قد علم کند و "قحط النساء" نباشد.

می دانم که بزرگترین آرزویش کوتاهی دست بختک نامیمون حکومت اسلامی از سر ملت ایران است. می دانم که تا برقراری ایرانی آزاد و دمکراتیک از پا نخواهد نشست. می دانم که قلمش، شعرش، صدایش، صدای رهروان راه آزادی است و سرشار از امید است آنجا که می نویسد:

" ... دوباره می شود از خانه های شاد گذشت
دوباره می شود از کودکان ترانه شنید
دوباره می شود از عشق گفت و زیبا شد
دوباره می شود، آری
اگر ببیوندیم
به دیدگان پر از انتظار شب زدگان
دوباره می شود، آری
اگر شکسته شود
شب سکوت و

شب ترس و یاس ما، یاران
هلا! توان همه عاشقان در تبعید،
هلا! توان همه عاشقان در ایران.

مینا اسدی گرامی ، برایمان بمان و مثل همیشه استوار بمان . "تنهاترین پرنده ی عاشق" ، اینک
خیل بیشمار همراهان را ببین . ما با توایم . با ما بمان . شصت سالگی ات مبارک باد!

15 مارچ 2003